

وَ كِتَابُ ... بَيْنَ اَظْهَرِكُمْ، اُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ، وَ اَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ، وَ اَعْلَامُهُ
بَاهِرَةٌ، وَ زَوَاجِرُهُ لَاحِظَةٌ، وَ اَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ، وَ قَدْ خَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ

در حالی که کتاب خدا رویاروی شماست، امورش روشن، و احکامش درخشان، و علائم هدایتش ظاهر،
و محرّماتش هویدا، و اوامرش واضح است، ولی آن را پشت سر انداختید.

بخشی از خطبه فدکیه

بلاغت
السّلاطین علیک یا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حرمه کز به هر که میاید
و در هدایت راه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد و زمین را بعد از مرگش زنده می سازد. و بدین گونه [از گورها] بیرون آورده می شوید» (سوره روم آیه ۱۹)



حرف اول

به قلم سر دبیر

سخن از نوروز گفتن کاری بس دشوار است! چرا که هر چه بگوییم در واقع مکررات را تکرار کرده ایم. تکرار مکررات هم کاری بس ملال آور است. تکراری نوشتن؛ نویسنده را خسته می کند و خواننده را خسته تر... اما نه! گویا همیشه این طور نیست و نظرهای متفاوتی هم وجود دارد. به قول شریعتی: «در علم و ادب تکرار ملال آور است و بیهوده؛ «عقل» تکرار را نمی پسندد اما احساس تکرار را دوست دارد... احساس با تکرار جان می گیرد...». از طرفی چون نشریه ما رنگ و بویی احساسی دارد(!)، بر آن شدیم تا باری دیگر تکرار مکررات کنیم! باشد که مقبول حضرات افتد! و احساس (فرض کنید در این جا احساس مجاز از تفکرات است!) آن ها جانی دوباره، از جنس نوروز گیرد! بله؛ این بار این نوروز بود که بهانه ای شد تا دوباره گرد هم آییم و کمی به حرف بنشینیم. دوباره تکرار مکررات کنیم. اما با بیانی متفاوت. چرا که ما با هم، هم دانشکده ای بوده و حرف هم را بهتر متوجه می شویم. خلاصه این که قصد داریم مکررات را به گونه ای دیگر برایتان تکرار می کنیم! پس با ما همراه باشید.

روزهای آخر سال ۹۳ نیز در حال زایل شدن است. زایل شدنی شیرین، چرا که بهاری را نوید می دهد که زنده کننده دلهاست. بهاری که موجب آسودگی جسم است و صفای روح.

زایل شدنی شیرین، چراکه شروعی دوباره را نوید می دهد. گویی قرار است فرصتی دیگر داشته باشیم تا باز هم در امتحان زندگیمان به چست و جوی جواب بپردازیم. و آغاز سال نو به همان اندازه لذت بخش است که تمدید وقت یک امتحان از جنس منطقی! و ما چه خوب لذت این چنین تمدید وقت هایی را چشیده ایم و چه خوب درکشان می کنیم.

اما هر گاه سخن از تمدید وقت و فرصت دوباره به میان می آید، نمی دانم چرا یاد ضرب المثل معروفی می افتم که می گوید: «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه هست!» ضرب المثل بسیار جالب و قابل تأملی است.

اما یک نکته ی انحرافی کوچک وجود دارد! و آن این که آیا همیشه فرصت ماهی گیری به ما داده می شود؟! بله، ما هم قبول داریم که اگر فرصتی برای ماهیگیری موجود بود (و همچنین ماهی) آن وقت ماهی ای که از آب گرفته می شود تازه است! اما اگر در این فرصت جوانی، ماهی صید نکردیم؛ بی شک دیگر چنین فرصتی دست نخواهد داد و چنین موقعیتی پیش نخواهد آمد. لذا بر آن شدیم تا این نکته را باری دیگر یادآور شویم:

«افکار را باید شست جور دیگر باید زیست!»

—منظور از جوری دیگر زیستن، تجدید نظر در برنامه ها و اهداف است. / شعر از بچه های پلاک ۰۱—
در پایان از طرف خودم و از طرف تمام بچه های پلاک این عید را به شما تبریک می گویم و همچنین ایام فاطمیه را تسلیت. و این را هم عرض می کنم که به حق تقارن شگفتی است و امید دارم این تقارن بهانه ای شود تا در زندگی آن حضرت باری دیگر تأمل کنیم و در این فرصت دوباره ای که برای حیات-بخوانید تکمیل پاسخمان به امتحان زندگی - یافته ایم، آن بانوی بزرگوار را الگویی برای زندگیمان قرار دهیم. چرا که بدون الگو پیمودن مسیری به این سعی کاری نشدنی است. و چه خوب است؛ ما که برای انتخاب واحد دانشگاهمان با چندین نفر مشورت می کنیم، اکنون که در ابتدای ترم جدید زندگیمان هستیم نیز با کمی تأمل در زندگی این بانو؛ بتوانیم با خیالی آسوده و برنامه ای مشخص و درست به دنبال اهدافمان برویم.

با آرزوی تاپ مارک شدن در تمام ترم های زندگی و همچنین استریت شدن؛ در آن حیات ابدی شما را به خدای بزرگ می سپاریم.

یاعلی

مسئله این است!

جمله ی چندم سری فوربه ؟

یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال
عبادت است. پیامبر (ص)

است که ما پیوسته مشغول حل کردن آن ها هستیم. هر مسئله ای که در پی حل کردن آن می باشیم جمله ای از بسط فوریه زندگی ما است. هر مسئله ای را که حل می کنیم، امید آن را داریم که یک قدم به هدف کلی زندگیمان نزدیک تر شویم. آن چه در بسط فوریه بسیار مهم است ترتیب جملات جلوی سری می باشد. می دانیم که حل کردن هر یک از جملات جلوی سری کار دشواری نیست و با کمی دقت می توان به هدف رسید؛ فقط باید دقت لازم را نمود که ابتدا جمله ی مهم تر حل شود و بعد رفت سراغ جمله ی دوم؛ بعد سراغ جمله سوم ... به طور خلاصه کسی که چند جمله ی اول را حساب نکند و مستقیم برود سر وقت جملات جلوتر، هرچند هم تلاش کند که به جوابی دقیق برسد این اتفاق نمی افتد. در واقع او دچار یک اشتباه اساسی شده است. اشتباهی که تمام وقت و هزینه ی او را خواهد گرفت ولی او را به جواب قابل قبولی نخواهد رساند. این جا معلوم می شود که دانشگاه خوب، آرامش و آسایش، سلامتی و از این قبیل مباحث نمی توانند جملات ابتدایی بسط زندگی باشند. جنس هدف باید خیلی مهم تر باشد. جنس هدف باید پارامترهای بسیار بیشتری داشته باشد چراکه با ارزش ترین جملات سری، همین جملات ابتدایی آن هستند؛ سوالاتی از قبیل "انسان چیست؟ از کجا آمده است؟ انسان چرا خلق شده است؟ آیا خدایی وجود دارد؟ معاد چیست و چقدر احتمال دارد حقیقت داشته باشد؟" حکم جملات ابتدایی سری زندگی را دارند و پاسخ گویی به سوالاتی غیر از این جنس، از درجه اعتبار کمتری برخوردار است. به طوری که به دنبال پاسخ گویی آن ها رفتن، پیش از پاسخ گویی به سوالات بنیادین کار نامعقولی است که ما را به هدف نمی رساند.

اما آن چه باز مهم به نظر می رسد این است که: مگر آسایش مهم نیست؟ مگر پول چیز بدی است؟ مگر تحصیل خوب نیست؟ مگر این ها را دین توصیه نکرده است؟

این ها همه خوب هستند و دین هم توصیه کرده است. دین با آسایش مخالف نیست. دین با زندگی تحصیلات مخالفتی ندارد. این ها همه مسائلی است که ما را با دقت بیشتری به جواب می رساند. اما همان طور که عرض کردم نکته ی اصلی و مهمی که مغفول واقع می شود این است که رتبه و جایگاه این ها کجاست؟ جواب به این سوال خیلی مهم است. این قدر مهم است که جابجا کردن همین ها؛ فرهنگ ها را شکل می دهد. قانون ها و ملیت ها و مذهب ها را به وجود می آورد. اختلاف من و آن انسان غربی در این است که من می گویم مسئله توحید اول است و مسئله زندگی آرام و آسایش در مرتبه ی دهم ولی او نه، برعکس عمل می کند. می گوید اول آرامش من، آسایش من، اول اقتصاد و تحصیل و ... توحید باشد در مرتبه های بالاتر.

همه ی این ها را گفتم تا در ادامه به این نکته اشاره کنم که در جامعه امروز، ما گاهی جمله ی اول را حل نکرده مشغول حل جمله ی دوم هستیم. و این عین خسران است!

برای چه زندگی می کنیم؟

چون خلق شده ایم؟ یا چون چاره ای دیگر نیست؟ و یا ...

برخی از سوالات برای ما جنبه ی سوالی ندارند. از همین رو فرصتی را برای پاسخ گویی به آن ها در نظر نمی گیریم. مهم ترین علتش هم، گویا بدیهی بودن جواب این سوال ها است. غافل از این که گاهی همین سوال های بدیهی هستند که بسیار ارزشمند می باشند. مثلاً اگر از ما بپرسند چرا درس می خوانیم، چه خواهیم گفت؟ برای رفاه؟ یا برای زندگی آبرومند؟ یا تشکیل خانواده ای در شأن جامعه؟! اصولاً این گونه سوالات را بی پاسخ رها می کنیم و پاسخی که در ذهن ما برای این سوال ها وجود دارد حاصل تفکر خودمان نبوده؛ بلکه پاسخ هایی است که خواسته یا ناخواسته بر ما تحمیل شده است! البته ممکن است این گفته در وادی امر برای ما کمی سنگین باشد ولی اگر کمی تأمل کنیم؛ قابل هضم خواهد بود و خواهید دید خیلی بیراه نمی گویم!

"چیستی هدف ما از زندگی کردن" سوالی است با پاسخی بدیهی، که اغلب دیده می شود بسیار ساده از کنار آن می گذریم. غافل از این که جوابش می شود اصول زندگی ما! اصول و چهارچوبی که تمام کنش و واکنش های ما را کنترل می کند. قضاوت بالا ممکن است درست باشد و ممکن هم هست درست نباشد. بعضی موافق این نظر هستند و برخی مخالف؛ اما بهرحال همگی در این که پاسخ به این سوال اصول زندگی ما را تعیین می کند اتفاق نظر خواهیم داشت. به عنوان نمونه کسی که هدفش درس خواندن است (فرض کنیم برای یک هدف متعالی تر)، نمره و معدل برایش یک خط قرمز خواهد بود. اگر برنامه ای بخواهد این ارزش ها را تحت الشعاع قرار دهد؛ آن برنامه را حذف می کند. چون اصالت را به درس می دهد.

تا این جای مقاله گفته شد سوال های بدیهی، گاهی جواب هایی تعیین کننده دارند. جواب هایی که پاسخ ما به آن ها می شود حاصل عمر ما. اما پاسخ به سوال فوق ضمن اهمیت زیاد، چندان کار دشواری به نظر نمی رسد و پاسخ آن هدف کلی زندگی ما را تعیین می کند. هدفی کلی؛ که برای رسیدن به آن باید اهداف کوتاه مدت متعددی را در برنامه کار خود قرار دهیم. اشتباه بنیادینی که گرفتار آن می شویم؛ در تعیین همین اهداف کوتاه مدت است. یعنی سخت تر از شناسایی هدف اصلی زندگی؛ تعیین اهداف کوتاه مدتی است که ما را به آن هدف کلی برساند. زمانی که ما نمی توانیم به اهدافمان کوتاه مدتمان اولویت بدهیم، اهداف کوتاه مدت رسالت خود را انجام ندهد و ما را به هدف کلی و اصلی ای که در نظر داشتیم نمی رسانند. برای ملموس شدن ادعای فوق، از مدلسازی ریاضی استفاده می کنیم!

همه ی ما با بسط فوریه آشنا هستیم. می دانیم که به کمک این بسط می توان هر معادله ای را بر حسب بی نهایت معادله کوچکتر نوشت.

زندگی هم یک بسط فوریه است. زندگی مجموعه ای از مسائل

همان قلب و بصیرت است که تغییر پیدا کرده است. این است جلوه ای برای معنای حقیقی یا مقلب القلوب و الابصار...
فراز بعدی دعا "یا مدبر الیل و النهار" نشانگر تدبیر روز و شب خداست. در تدبیر «لیل و نهار» نظم عجیبی وجود دارد. توجه به آن موجب خداشناسی است. این نظام کیهانی چنان منظم است که قابل محاسبه دقیق است و می شود تأیید و دقیقه کسوف و خسوف را محاسبه کرد همه این ها دلیل بر وجود خدای حکیم و قدیر است.

همین انسان که جانشین خدا بر روی زمین است «ای جاعل فی الارض خلیفه» این شایستگی را دارد که مرآت ظهور و بروز اسما و صفات الهی شود. یکی از اسمای حق تعالی «مدبر» است که پروردگار به وسیله آن، به تدبیر روز و شب یا تدبیر نظام زمین و آسمان و به طور کلی، نظام خلقت می پردازد. **ما هم باید تدبیرگر روز و شب خودمان باشیم.**

بهترین حالها

«یا محول الحول و الاحوال، حوّل حالنا الی أحسن الحال»

«حول» در دعای عید نوروز، به معنای «سال» است و «احوال» جمع حال، به معنای طبیعت یا تغییر و دگرگونی وضعیت انسان است. از این رو، خداوند تغییر دهنده سال و یا دگرگون کننده طبیعت مربوط به مخلوقات است و این تحول در مسیر رشد و کمال موجودات، لازمه زندگی است. در این دعای از خدا می خواهیم که طبیعت وجود ما را به بهترین و نیکوترین طبیعت ها تبدیل کند.

دنیا محل تحول است و تحول مادی هم یکی از تحولات. سال سپری می شود و بهار آغاز می شود و این تحویل و تحول در طبیعت صورت می گیرد و مردگی زمین تبدیل به حیات می شود و سردی تبدیل و

تحویل به اعتدال می گردد. بعضی از تحولات در قلمرو زندگی ما است. مثلاً اگر زندگی مدرن شود تحول در ابزار زندگی بشر ایجاد می شود و اگر در کشوری انقلاب اقتصادی محقق شود تحول در نظام اقتصادی آدمی صورت می گیرد و این چنین در تحولات سیاسی و مسائل دیگر. اما در این دعا که تحول را از خدا می خواهیم منظور تحول در خود انسان است و این تحول در کانون تحول او صورت می گیرد که **قلب آدمی و کانون عواطف است و عقل کانون بینش هاست و اگر این دو عوض شد، انسان هم عوض می شود.**

دعای لحظه تحویل سال، سرشار از جلوه هایی است که مسیر کمال و جمال را فراسوی هر شخص گسترده و بایسته است که در مضامین بلند معنوی و عرفانی آن بیندیشیم و بکوشیم تا در سال جدید، ظاهر و باطن خود را با معارف نغز الهی و انوار رحمانی زینت بخشیم.

سال نویی رو همراه با سلامتی و شادی براتون آرزو مندیم.

ما ها که تو فاز فونه تکونی فونه برا عید نمیریم ، چطور به تکونی به فومون بدیم و به عالی هم به دلامون؟!
اصلاً بیاید از همین جا شروع کنیم میفوام یکم زود تر شما رو تو حال و هوای تحویل سال بدیم!

اول بگم که ساعت تحویل سال ۱۳۹۴ ساعت ۲ و ۱۵ دقیقه و ۱۰ ثانیه روز شنبه ۱ فروردین ۱۳۹۴ هجری شمسی .

تو همون لفظه هاست که زمزمه های "یا مقلب القلوب و الابصار" شنیده میشه. عس و حال فیلی فوبی داره وقتی خدا رو به این زیبایی صدا میزنی : ای دگرگون کننده ی قلب ها و پشم ها...

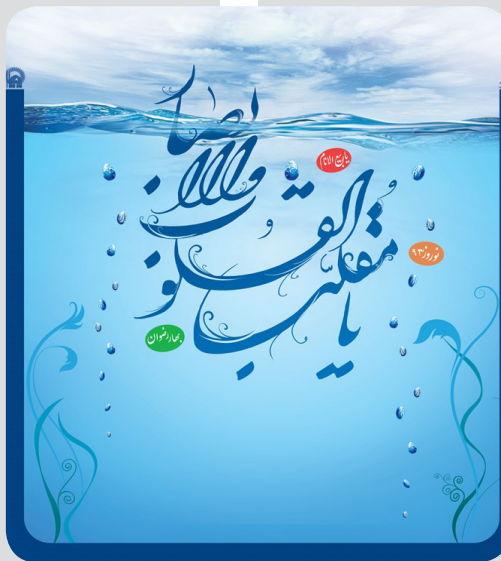
یکی از کانون های انقلاب انسان، انقلاب در قلب است و یکی از عوامل دگرگون ساز قلب، خداوند متعال است. او می تواند عشق را تبدیل به نفرت و نفرت را تبدیل به عشق کند. به بیان نغز امام راحل (ره): «با سرچشمه گل آلود توقع صفای آب نداشته باش... تو اگر معنای «یا مقلب القلوب» را به ذائقه قلب بچشانی و به سامعه قلب برسانی، از جلب قلوب بی نیاز می شوی».

فلاصه برای شروع باید از دلامون شروع کنیم !!!

در اعتقاد امام کسی که «یا مقلب القلوب و الابصار» را زمزمه میکنه، باید قلبش تنها متوجه به خدا باشد و از توجه به غیر او روی بگرداند تا دعای او اثرگذار باشد. یکی دیگر از عوامل دگرگونی زندگی آدمی، بصیرت اوست؛ ما در این دعا می گوئیم: «ای کسی که دگرگون می کنی قلبها را و ای کسی که دگرگون، می کنی بصیرت ها را» یکی از بنیادهای تربیتی تغییر دیدگاهها و جهان بینی هاست؛ **اگر دیدگاهها عوض شد، ما هم عوض می شویم.**

انسان نیازمند تحول قلبی و روشنایی چشمان دل است و این تحول در قلب که مکان حضور حق تعالی است،

"القلب حرم ... فلا تسکن فیه غیر الله" (دل، حرم الهی است. پس غیر او را در آن جای نده) و تغییر و تحول در نگرش و بصیرت همگی به دست او است و تنها فضل خدا است که می تواند با دو دست قفل های بزرگ هوای نفس را از ابواب آسمانی دل بگشاید و پرده های غفلت را از چشمان بصیرت انسان کنار بزند. یکی از فعال ترین مساجد دنیا مسجد گوهرشاد است، گوهرشاد خانمی است که این بنای عظیم را بنا نهاد و با مدیریت خاصی آن را اداره می کرد. در این بین، یکی از کارگران جوان عاشق او می شود و از اشتها می افتد و در آستانه مرگ قرار می گیرد. به گوهر شاد خبر می دهند. او می گوید: من با او ازدواج می کنم به شرطی که چهل روز در این مسجد اعتکاف داشته باشد؛ شخص عاشق به اعتکاف می پردازد و روز پایان اعتکاف، مبدا میل او تغییر پیدا می کند و عاشق خداوند می شود. یعنی عاشق مخلوق، عاشق خالق می شود. در اینجا مبدا میل، همان کانون توجه،



ساکن

خاطرات اردوی جهادی علمی در جنوب کرمان - نوروز ۹۳

مپیو

محمد احمد خانلو

کارشناسی برق ۹۱

بنیاد علمی فرهنگی
امام موسی صدر

دستی ساز پیر



برای دیدن اقوام یک روز عید کافی بود. روز دوم عازم شدیم. به جایی در همین خاک. با هوای بهاری و مردمانی بهاری تر. خاک بیشتر از این که بر زمین نمایان باشد در نهاد این مردم خودنمایی می کرد. چیزی به نام غربت حس نمی شد. گویی سال هاست آن ها را می شناسی و تو را می شناسند. تدبیر آقا محمود، مسئول بنیاد که معرفی اش مجالی دیگر می طلبد، بر این بود که ما در مدرسه ای ساکن شویم و از

باقی مناطق دانش آموزان به آن منطقه بیایند. بنابراین ما تقریباً در بهترین محل منطقه ساکن بودیم و به عمق محرومیت راه نیافتیم. شاید نیازی هم به رفتن نبود. برای فهمیدن آن ساعتی هم کلام شدن با بچه های مدرسه کافی بود. بی مهری و بی توجهی خنجری بود که قلب آن ها را مدام زخمی می کرد. اما چیزی که در وجود آن ها موج می زد انگیزه برای ادامه زندگی بود. این مسئله رابطه مستقیمی با نگاهشان به زندگی داشت. ساده، بی آرایش، صادقانه و با قناعت. با این که برنامه هر روز ما مشخص بود اما درگیر روز مرگی نبودیم. تا عصر کلاس و بعد از آن تا شب مطالعه. شاید اگر در خانه می ماندم نمی توانستم به این اندازه به امور درسی خودم

برسم. شور و نشاط آن ها من را هم سر ذوق آورده بود. بازگشت برایم سخت می نمود. به کجا برگردم؟ مگر نه این که من در دانشگاهی درس می خوانم که پولش از سهم همین مردم از بیت المال تامین می شود؟ مگر نه این است که من با ورود به دانشگاه متعهد شده ام که آن چه می آموزم را برای رفاه و رشد همین مردم به کار بندم؟ حضور در چنین فضاهایی روان آدمی را تحت تاثیر قرار می دهد اما چند روزی که در هوای روزمرگی و آسودگی خانه بگذرد باز همان آش و همان کاسه! باز همان استرس همورک و نمره. باز هم ارقام پشت اعشار. و باز پسران و دخترانی که برای یادگیری ساده ترین امکانات را ندارند. آیا آن خنجرها را بیگانه بر قلبشان می زند؟



تا ساخته تنو پیر...

شما عید چه

سلام
معمولا مردم عید رو میرن مسافرت یا
خونه استراحت میکنن یا ... ولی امسال
نزدیک خونه ای پدرم میخواد
روستاشون هست یک خونه برای خودش
درست کنه بعد مدت ها تو تهران بودن
دیگه کم کم داره متفر میشه ازینجا از
شلوغیش و ... میخواد برای بازنشستگیش
بار جوید روزگار وصل خهیش، بهمین
دلیل هم باید عید تو اجر بالا انداختن
بهش و آقایون کارگر و بنا کمک کنیم.
نکته مهم این که اونجا اینترنت پر سرعت
هم نیست. دهنم صافه

والا واسه عید برنامه خاصی نداریم. فقط از استنشاق
هوایش لذت می بریم. کوه رفتن هم در این ایام چراز
سبزه و گن واقعاً حال میبره ولی حیف که کاحالا سعادت
نشره بدم. رهن و دشتن خواستن و فکر آزار داشتن هم از
خوبی های این چهارده روز هستن ولی حیف که کاحالا
شرایطش پیشن دیوره. یه خوبی رنگ شن اینک همیشه
رفت پیشن رفقا و باهاشون حسابی گپ زو ولی حیف
که هوس شونو میرن مسافرت و کآخرت تعطیلات نوسی
بیندوشون.



یکی از کارایی که هر سال تصمیم میگیرم و به نتیجه نرسیدنش
بر کسی پوشیده نیست اینه که درسو به طور مطلق رها نکنم
اما از اونجا که همیشه دیگه تصمیم گرفتم بار درسو محکم
بیندم که اگه یه احتمال زیاد توی عید نرسیدم چیزی بخونم
نگرانای ام نداشته باشم
دیگه اینکه هر سال داره ست مون میره بالاتر و ازون طرفم تبصا
عیدی ها کمتر میشه
بنای همون تعارف معمول که میگه ما دیگه بزرگ شدیم...!!
زشته عیدی بگیریم...!!
لذا دیگه خیلی دلمو صابون نمیزنم و الکی نمی شمرم مٹ
بچگیام که بیینم چقد جمع کردم! اینطوری خیالم راحت تره
و دغدغه ام کمتر!

کارایی می کنید؟!!

۱) آنکه بخوالم تعطیلات سالانهای گذشته رو در نظر بگیرم. من که ۱۳ روز عید تقریباً هیچ کار مفیدی انجام ندادم... کلاس بدنامه ریزی من جلوی هوشون رو میگیره! اسفند ماه سال بعد دوباره کلاس برای عید نقاشی می کشم چون اینکجا جواسم باشه که دوباره همون داستان ها پیش میارم! چه نظرم خیلیم غم انگیزه که من بیشتر ۱۳ روز تعطیلات عید رو باهم از دست بدم. بقیه روزها مطالعه کتاب و نقاشی و کلاس روز اول و دوم ریزه و باز ریزه. بقیه روزها مطالعه کتاب و نقاشی و کلاس بهترین حالت یک مسافرت روحیه بخش هم در کنار همه اینها:



مثل کتاب ندیدم ها هجوم میارم به کتابایی که همیشه دوست داشتم بخونم و بخاطر فشار درسا تو طول ترم همیشه خوندم! تا صبح بیدار می کنم. کلی کارایی خیری رو چیک می کنم. کلی کارایی که نمی شه تو طول ترم انجام داد! البته همه اینها باید درس بخونم چون دوم مثل کنکوریا باید درس بخونم چون همیشه همه میاترما تجمع کردن تو هفته اول بعد از تعطیلات

واسه بنده نزدیک شدن به عید یه تلنگره واسه همین ۲، ۳ روز قبل عید از ۱۳ روز دیگه مفید تره (کاری شمع نمی شه کرد!!) میاترم ها بعد عید هم که اصن ازیت نمی کنن (الکی مثلا... گذشته از مهمونی رفتن ها و کوه رفتن ها هر وقت فرصت شده سعی کردم یکی دو تا از کتابا (کتابا عقیدتی و ایمانی) که واجب عینی!!) هستن بفونم گذشته از اینا عیدتون پیشاپیش مبارک



فرصت برای سنت زیستن! ۱۹/۹

سجاد محمدی
کارشناسی برق ۹۱

... روز اول عید بود. بنا بر سنت هر ساله باید به دست بوسی مادر بزرگم می رفتیم! به همراه خانواده عمویم به سمت روستای مادر بزرگم به راه افتادیم. خانه ی ایشان در روستایی است که با شهرمان حدود ۵۰ کیلومتر فاصله دارد. روستا حدود ۲۰ خانوار جمعیت دارد. یک مدرسه ی دو کلاسی هم در وسط روستا می باشد. روستا کاملاً کوهستانی و سرد است (برخلاف شهر که کاملاً کویری است) لوله کشی آب ندارد و روستاییان مجبورند برای مصارف روزانه؛ سطل ها را به دست گرفته و به قنات بروند. در ضمن کوچه های خاکی و با شیب زیاد کار را کمی مشکل می کند. اگر زمستان باشد که دیگر هیچ! کار دوبرابر سخت می شود. ولی با این حال ساکنان روستا هیچ مشکلی با این موضوع ندارند. چرا که اغلب فرزندان و نوه هایشان این کارها را انجام می دهند.

ادامه عید دیدنی:

بعد از این که به روستا رسیدیم، دست مادر بزرگ بزرگوارمان را بوسیده و یک عدد ۲۰۰ تومانی ناقابل دریافت نمودیم! برای درست کردن چای نیاز به آب بود. با توجه به قانون مذکور در قسمت فوق، یا من باید این وظیفه را به عهده می گرفتم و یا پسر عمویم. خلاصه بعد از کمی جرّ و بحث بنده یک عدد پس گردنی به همراه سایر متعلقاتش از پسر عمو دریافت کرده و سوی قنات رهسپار شدم... (ناگفته نماند ایشان از من حدود ۴ سال بزرگ تر است)

بعد از صرف نهار، دوباره برای شستن ظرف و ... قصه ی آب آوردن همان بود! این بار با این که پس گردنی نوش جان کردم ولی زیر بار زور نرفته و این وظیفه را به پسر عمویم حواله دادم. تا او نیز دست نوازش پدر بزرگوارش (عموی بنده) را لمس کند!

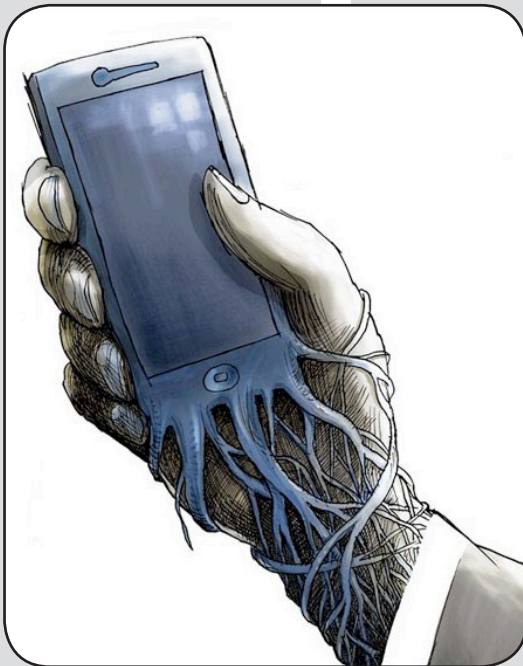
حوالی عصر بود. با پسر عمویم و به همراه دو نفر از بچه های روستا به زمین کشاورزی نزدیک خانه رفتیم. و برای بازی، دو تیم شدیم (دو تیم دو نفره). بازی به این شکل بود که چهار سنگ به صورت عمودی (که طول هر کدام در حدود ۳۰ سانتی متر ارتفاع بود) در دو طرف زمین بازی روی زمین قرار دادیم (به صورت عمودی). در هر مرحله هر تیم فرصت داشت دو سنگ به سمت سنگهای تیم مقابل پرتاب کند. و هر تیم که زود تر بتواند سنگ های تیم طرف مقابل را به زمین بیندازد برنده است. جایزه تیم برنده نیز این است که هر یک از افراد تیم بازنده باید یکی از افراد تیم برنده را سوار بر پشت خود کرده و دو بار طول زمین بازی را طی کند! خلاصه، بازی شروع شد. بعد از تلاش های پیاپی دو طرف، تیم بچه های روستا برنده شدند. بعد از این شکست ناعادلانه -چرا که آن بچه های روستا بوده و بیشتر بازی کرده بودند و در نتیجه ماهرتر تشریف داشتند!- من و پسر عمویم باید ظرف مدت ۳۰ ثانیه تدبیری می اندیشیدیم. چرا که در غیر این صورت باید آن دو نفر را سواری می دادیم! به دلیل فشار استرس، کار به ۳۰ ثانیه نکشید و در همان ۱۰ ثانیه اول مشورت تمام شد. نتیجه آن شد که ما افراد تیم مقابل را گرفته و به زور کتک مجبور کردیم ما را سواری بدهند! تا دوباره آن ها باشند از افراد سن بالاتر خود طلب سواری نکنند! / بر ما خرده نگیرید چرا که ان موقع بچه بودیم و از ظلم و ستم چیزی حالیمان نبود!

اوراقی از دفتر خاطرات یک نود و یکی!



قصه از آن جایی شروع شد که خواستیم برای نشریه خاطره ای از عیدهای سال گذشته مان تعریف کنیم. خاطره ای یافت نشد! یکی از بچه ها گفت: از عید ۹۳ بگیریم یا ۹۲؟ ۹۳ بهتر بود چون عزیزم ببخشید هم تو کلاه قرمزی اومده بود و باحالش کرده بود...

بعد که کمی تأمل کردیم، گفتیم حق داریم که نتوانیم خاطره ای بگوییم! کدام خاطره؟! از چه بگوییم؟ از برنامه کلاه قرمزی؟ یا از سریال پایتخت؟! یا و یا و...؟! از برنامه ای بگوییم که ادبیات کلامان را تغییر داده است. و آخر کیفمان این است که در صحبت با دوستانمان بتوانیم صحبتمان را با سبک آن برنامه بازگو کنیم؟! از کدام شب نشینی و محفل هایمان بگوییم؟ از مهمانی هایی که دور شمع تلوزیون جمع می شویم؟ یا از تفریح ۱۳ بدرمان که احتمالاً مثل بچه های مودب گوشه ای نشسته و سر در جیب موبایلمان فرو برده و مشغول بالا بردن رکورد بازی هستیم؟! البته علاوه بر همه این ها گاهی نیز به فیسبوکمان سرکی کشیده و در احوالات دوستان و محبانمان به فضول می نشینیم. نا گفته نماند که اگر تبلت هم



در شهری به مراتب کوچک تر سپری کنیم و همچنین حالا که محکومیم تا به دور از بزرگ ترین امکانات زندگی را سپری نماییم، چرا فرصت نوروز را کمی متفاوت تر نگذرانیم؟! البته من بزرگ بودن شهر را به مساحت آن نمی دانم. بزرگ بودن شهر را به جمعیت زیاد آن نمی دانم. من امکانات را اینترنت و فیس بوک و وایبر و تلگرام و گوگل پلاس و ... و تبلت و ... نمی دانم. این ها را ابزارهایی برای زندگی می دانم که چون ما فرهنگ استفاده از آن ها را نداریم، به خیال خاممان تصوّر می کنیم در مرکز امکانات قرار داریم. من امکانات را طبیعت می دانم. امکانات را در همان روستایی می بینم که باید با سطل، آب را به خانه آورد. چرا که در این سال های اخیر که بحث خشک سالی مطرح است؛ وقتی به کنار قنات

می رویم خوب می فهمیم که کمبود آب یعنی چه؟ آن جا معنای درست مصرف کردن را متوجه می شویم. آن جاست که نماز باران هم معنا پیدا می کند. نه این جایی که فشار لوله های آبش زمستان و تابستان تغییری نمی کند. در نتیجه کسی به فکر اصلاح الگوی مصرف نیست. این جایی که دیگر نماز باران معنا ندارد.

من اعتقاد دارم، به همان اندازه که از طبیعت که مطابق فطرت انسان است فاصله گرفته ایم، به همان اندازه در شهر و محیطی کوچک تر زندگی می کنیم.

«چشم ها را باید شست جور دیگر باید دید»

پ.ن: یک سوبه نگاه کردن به قضیه درست نیست. سعی داریم تا بعد از عید این موضوع را بهتر و از زوایای مختلف بررسی کنیم. این جا فقط مقصود طرح بحث بود! ان شاء الله

داشته باشیم، گاهی آن را نیز به دست گرفته و مشغول کاشتن تخم بازی در آن می شویم. و همه ی این ها را انجام می دهیم و غافلیم از این که اگر فرهنگ استفاده از تکنولوژی را ندانیم اسیر آن می شویم. اسیر آن می شویم یعنی مغلوب آن می گردیم. قوز بالا قوز آن جاست که همه و همه این تغییرات از دریچه ی ناخودآگاه اتفاق می افتد و بسیار تدریجی. طوری که احساس نمی کنیم دچار تحول شده ایم. گویی اصلاً غیر از این ممکن نیست! به قول یکی از اساتید بزرگوار دانشکده، تصور زندگی بدون تلفن، اینترنت، لپ تاپ و تلوزیون و ... برایمان ممکن نیست! غافلیم از این که بشر قرن های بسیاری بدون



تکنولوژی زیسته است. و اصلاً بحران هایی که اکنون با آن مواجه شده در اثر همین تکنولوژی است. بحران هایی از قبیل آلودگی، سوراخ شدن

لایه ازن، کاهش یخچال های قطب و ... علی ای حال نوروز بهانه ای است برای دیدن، شنیدن و از همه مهم تر تفکر کردن از پس پرده مدرنیته. حالا که مجبوریم ماه ها و روز های فراوانی را در اتاقی کوچک،



و كِتَابٌ ... بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ، أُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ، وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ، وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ، وَ زَوَاجِرُهُ لِأَنِّحَةٍ، وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ، وَ قَدْ خَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ

در حالی که کتاب خدا رویاروی شماست، امورش روشن، و احکامش درخشان، و علائم هدایتش ظاهر، و محرّماتش هویدا، و اوامرش واضح است، ولی آن را پشت سر انداختید.

بخشی از خطبه فدکیه



حِرَز

فاطمه ادیب
کارشناسی آی تی ۹۳

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمُ أَحْوَهُمْ صَالِحٌ أَلَّا تَتَّقُونَ ﴿١٤٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٤٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ... وَأَطِيعُوا أَمْرًا

مشکل اصلی قوم ثمود چه بود که باعث شد دعوت صالح را نپذیرند؟

در فرهنگ آنها چند خصوصیت وجود داشت که باعث این امر می شد. نخست اینکه جهان بینی این قوم عمیقاً مبتنی بر حس و تجربه بود، یعنی نسبت به مسائلی که خارج از حیطه حس قرار می گیرد و تنها با کمک عقل و منطق می توان درباره آنها قضاوت کرد، بی توجهی نشان می دادند. آنها هرگز منکر وجود خدا و قیامت و مسائلی مانند این ها نبودند، اما این مسائل دغدغه آنها نبود و اگر هم اعتقادی در این زمینه داشتند رنگ و بوی حسی و مادی داشت. نگاهشان در زندگی تنها معطوف به مسائل معیشتی و منفعت های مادی بود، یعنی معتقد بودند که نباید ساحت زندگی و معیشت را به چیزهایی و رای مسائل محسوس مادی آمیخت.

أَتُرْكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ ﴿١٤٦﴾ فِي جَنَاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١٤٧﴾ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَّهَا هَضِيمٌ ﴿١٤٨﴾ وَتَنَحُّونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ ﴿١٤٩﴾

دومین خصوصیت فرهنگی قوم ثمود که قرآن به آن اشاره می کند احساس به خود رها شدگی در زندگی و خوش گذراندن و آسودگی خیال در میان آنها است. در نگاه قوم ثمود انسان ها به حال خود رها شده و به خود واگذار شده اند. یعنی کسی بالای سر آدم ها نیست تا برایشان تعیین تکلیف کند و بگوید چه چیز درست و باعث سعادت است و چه چیز غلط.

آیا این وضعیت فرهنگی قوم ثمود برای ما بیش از حد آشنا نیست؟

می گویند تاریخ تکرار می شود. آنچه که قرآن درباره ی قوم حضرت صالح (ع) می گوید، چه شباهتی به مسائل امروز بشر دارد؟

"هیچ کس نمی تواند مدعی شود که قادر است تعریف دقیقی از خوشبختی و سعادت انسان ارائه کند، چون برای بحث درباره ی سعادت حقیقی انسان هیچ ملاک عینی وجود ندارد. از همین جهت هرکس حق دارد مادامی که مانع آزادی دیگران نباشد، در هر مسیری که دلش می خواهد حرکت کند."

اصلاً معنای جامعه باز در فرهنگ غرب چیست؟ هیچ هدف و سعادت از پیش تعیین شده ای وجود ندارد. هیچ کس نمی تواند از پیش تعیین کند که آینده ی انسان و نهایت تاریخ او چیست؟ .. آیا ما در عرصه ی سیاست و اجتماع باید به دنبال چیزی به نام سعادت بشر باشیم یا نه؟! نه چون تعریف روشنی از سعادت بشر وجود ندارد! ما باید به دنبال جامعه و حکومتی باشیم که معدل آزادی را برای همه افراد و جهان بینی ها و ایدئولوژی ها به حداکثر برساند نه اینکه به دنبال اصلاح و به سعادت رساندن انسان ها باشد!

این اندیشه ها برای شما آشنا نیست؟ آیا این همان توصیفات نیست که قرآن می گوید در اندیشه های قوم ثمود بارز بود؟ آیا طبق گفته های بالا، به این نتیجه نمی رسیم که حضرت صالح (ع) -تمام پیغمبران- یک ایدئولوگ تمامیت خواه و قوم ثمود، طرفداران جامعه باز اند؟! ادامه دارد ...

(۱) مطلب این شماره، برگرفته از مقاله ی " ریشه های فتنه "، سید محمد روحانی .

(۲) آیات سوره مبارکه شعرا



آبنبات یا تشکیلات؟!

انسانی شدن جوامع بشری است که بعد از غیر انسانی شدن آن ها لازم است اتفاق بیفتد.

حال این سوال مطرح است که فرد خودش حرکتی مطابق مراحل گفته شده شروع کند یا به حرکت هایی که شروع شده بیوندد؟! همانطور که اشاره کردیم پایه ی تشکل همسویی فکری است نه هم سویی به فکری خاص؛ یعنی بعد از ورود فرد، فکر او جزئی از فکر تشکل خواهد بود و تعامل فکری باعث هم جهتی دوباره کل افراد خواهد شد. این به معنای آن است که نیاز ابتدایی ورود، تغییر جهت فکری به سمت آنچه تشکل دارد نیست بلکه بعد از پیوستن، هم فرد و هم تشکل جهت گیری بهبود یافته و کامل تری خواهند داشت.

با آنکه لزومی ندارد به حرکت های شروع شده پیوست و می توان (و در بعضی مواقع باید) حرکت جدیدی ایجاد کرد، نمی شود از توان بالفعل تشکیلات ایجاد شده چشم پوشی کرد. کسی که هم به تشکیلات موجود می پیوندد و هم هر جا لازم دید تشکلی -مطابق با آنچه گفته شد- ایجاد می کند قطعاً در تاثیر بر جامعه نقش بیشتری خواهد داشت. توجه به انسانیت، انسان را به تکاپو می اندازد که باید تغییری در مسیر فعلی حرکت جامعه ایجاد کند. این دغدغه احساس نیاز به همکاری افراد دیگر جامعه را در وی پررنگ تر و راهبردی تر می کند و این شروع همکاری ها و هم فکری ها در مرحله پایانی مسیر جامعه و بشر را تغییر خواهد داد.

انشا الله ...

مردم در ایران باعث بروز انقلابی گسترده و پس از آن دفاعی بی مانند در زمان جنگ تحمیلی شده است. ولی متأسفانه بعد از آن دوران می بینیم همکاری اجتماعی دوباره به سطحی می رود که فقط زندگی مادی را تامین کند. در چنین جامعه ای برای رسیدن به اهدافی غیر از این اهداف اولیه باید دوباره نیروهای جزئی را با چشم اندازی مشخص هم سو کرد و این هم سویی را گسترش داد تا «**فقط در کنار هم بودن**» تبدیل به «**در کنار هم بودن برای رسیدن به مقصود**» شود. مرحله ی اول آن است که چند نفر - بیش از یک نفر- حس کنند مقصودی بالاتر از مقصود مردم دیگر دارند که نمی توان به صورت فردی به آن دست یافت. بعد از آن شروع به بررسی و واضح کردن قصد و هدف برای یکدیگر می کنند و وقتی فکر همین چند نفر محدود - که در ابتدا فقط حس می کردند خواستی بیشتر از بقیه دارند- به سمتی مشخص همسو شد -که این نشانه ی یک تشکل است- از این هم افزایی بدست آمده ابتدا برای ایجاد دغدغه در افراد دیگر مبنی بر اینکه چه نیازهایی غیر از مسائل اولیه داریم و چه اهداف بزرگی می توانیم در زندگی داشته باشیم استفاده می کنند و سپس افراد دیگر را البته با سرعت بیشتری نسبت به آغاز کار، با خود هم جهت خواهند کرد. این روال تا جایی ادامه پیدا می کند که دوباره جامعه ای را بینیم که به سادگی از توان اجتماعی خود برای رسیدن به مقصود های بیشتری استفاده می کند و غیر از مردم خود، مردمی از جوامع دیگر را هم مجذوب خود خواهد کرد و در نهایت به جوامعی متحد خواهیم رسید. این همان

توانایی فردی انسان را قادر به انجام هر کاری نمی کند. نداشتن توانایی برای انجام بسیاری از امور باعث می شود تا فرد نتواند اهداف را آنطوری که می خواهد و با بالاترین سطح تعریف کند. اما چرا انسان اجتماعی است؟! بین موجودات آنهایی که کارهای خیلی بزرگتری از سطح توانایی یک فرد جامعه انجام می دهند دارای اجتماعاتی با نظام و قوانین خاص هستند و کل زندگی آنها اجتماعی تعریف می شود.

در حقیقت برای رسیدن به اهداف بزرگتر به همکاری نیروهای جزئی تر نیاز است. وقتی می بینیم انسان هم زندگی اجتماعی دارد یعنی او می خواهد به اهدافی برسد که به تنهایی از پس آن بر نمی آید. حال چگونه شخصی که در آن سوی شهر زندگی می کند و ما هیچ ارتباطی با او نداشته ایم ما را در رسیدن به هدف کمک می کند و متقابلاً ما او را؟! شاید جوابی که به واقعیت امروز نزدیک تر است این باشد که همکاری گسترده ی اجتماعی بشر در شهر ها و کشور های کنونی برای تامین نیاز ها و منافع زندگی مادی است؛ یعنی در نهایت می توان فرض کرد فردی که در آن سوی شهر است در کارخانه ای کار می کند که ما به محصول آن برای ساخت خانه ی خود یا تامین پوشاک یا خوراک خود نیازمندیم. **توان همکاری اجتماعی بشر در سطحی مانده که فقط می تواند نیاز های زندگی مادی را تامین کند که این تنها جزئی ناچیز از پتانسیل اجتماعی است.**

هرگاه این همکاری موارد دیگری را هم شامل شده نتایج بی نظیری برجای گذاشته است. خواست و هدف گذاری

معرفی کتاب



حرکت (اثر علی صفایی حائری)

حرکت از آن دسته کتاب هایی است که هیجان آدم را بالا می برد! دقت کنید هیجان آدم را بالا می برد. دانشجو به همین چند ساعت درسی که می خواند و فیلمی که می بیند و چند جلسه سخنرانی و یک عنوان روشن فکری قانع است؟ دیگر از زندگی چه می خواهد؟

با خودت فکر کن چند سالی است که زندگی و برنامه هایت عادی شده است. کم کم داری ساکن می شوی و در این رکودت می گندی. دیگر زلالی و شفافیتی در وجودت دیده نمی شود. پس باید حرکتی کرد. باید قدمی برداشت. این کتاب شروعی است برای حرکت... . نگاهی است متفاوت به توانمندی هایی که داریم و از آن ها غافلیم.

آدمی که به ماهی چند هزار تومن حقوق و یک زن و بچه و برو بیایی و احياناً یک عنوان روشنفکری و چند جلسه سخنرانی قانع است؛ دیگر چه می خواهد؟! اگر به این حد قانع باشد؛ طبیعی است که در رکودش بگردد. اگر به طهارت آب پاک چشمه ها و اشک پاک ابرها هم که باشد می گنجد؛ که گنجد ضرورت است.

کفر متحرک به اسلام می رسد، ولی اسلام را کد پدربزرگ کفر است. سلمان ها در حالی که کافر بودند حرکتشان آنها را به رسول منتهی کرد و زبیر ها در حالی که با رسول بودند رکودشان آنها را به کفر پیوند زد.

کفری که با حرکت ما همراه باشد وحشتی ندارد، وحشت آنجایی است که با رکودها پیوند خورده باشد.

کتاب را از این جا دانلود کنید:
<http://www.alisafaei.ir>

پلاک ۱

مدیر مسئول: جمال نظامی پور

سردبیر: سجاد محمدی

پست الکترونیکی: pelak01@gmail.com

شماره: ۰۰۱۱

سال: ۰۱۰۱

با تشکر از همکاران این شماره:

آقایان: احمد خانلو - فاطمی - فرضی

خانم ها: ادیب - ثابت - زارع